

فصل دوم:

آیا راه برون رفتی وجود دارد؟

مقدمه

روندِ باطلِ چند هزارساله‌ی غارت و استثمار می‌تواند باز هم، برای دهه‌ها یا سده‌ها، ادامه یابد تا شاید روزی، به دلیل عوارض منفی فراوان چنین نظام و ساختاری، کمره‌ی زمین و تمدن بشری به نابودی کشیده شوند. طبقه‌ی حاکم، هرگز و هرگز، داوطلبانه، در جهتِ دگرش ساختاری نظام طبقاتی تلاش نخواهد کرد؛ از یک سو برای حفظ موقعیت مرفه و برتر خویش و از سوی دیگر، به دلیل نداشتن هیچ گونه دید و چشم انداز متفاوت برای بشر و بشریت.^{۳۴۸}

نگاه فلسفی «بی‌نهایت‌گرایی» این منطق ضدعقلانی و بساطِ ضد انسانی را، به عمیق‌ترین و رادیکال‌ترین طریق ممکن، به چالش می‌کشد و راه انکار وجود یک آلترناتیو کاملن متفاوت را سد می‌کند. «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی»، نه فقط نظام طبقاتی را در وجه اخلاقی-انسانی خود زیر سوال می‌برد، بلکه، از حیث کارکردی نیز، باطل بودن ساختارهای جامعه‌ی سلسله مراتبی و ضدعقلانی بودن منطق زیربنایی آن را آشکار می‌سازد. نظام طبقاتی، ساختاری است زائد که بشریت می‌تواند، بدون نگرانی، به دور افکند تا راه برای خوشبختی همه‌ی انسان‌ها باز شود.

این فلسفه مطرح می‌سازد که انسان‌ها برای این به جان هم افتاده‌اند که، به غلط، تصور می‌کنند، منابعی که سبب رفاه آدمی می‌شوند، کمیاب و نایاب هستند و نمی‌توانند برای همه و همیشه باشند. بنابراین، بر این باورند که هر کس که زرنگ‌تر، قوی‌تر، حقه‌بازتر،

^{۳۴۸} جمله‌ی معروف نویسنده‌ی آمریکایی «مارک تواین» (Mark Twain) در این مورد گویاست: "اگر رای دادن منجر به تفاوتی می‌شد به ما اجازه‌ی آن را نمی‌دادند." به عبارت دیگر، در حالی که تلاش قربانیان سیستم طبقاتی حاکم بر جهان بر تغییر آنست، تمام تلاش سودبران آن، بر عدم تغییر منطق حاکم بر شرایط کنونی متمرکز شده است.

دروغگوتر و بی‌رحم‌تر است، می‌تواند، هر چه زودتر و هر چه بیشتر، بخش عمده‌ی این منابع را در اختیار خود بگیرد، برای خویش رفاه و آسایش تامین کند و اکثریت را، به هر شکل، به هر روش و با هر ابزار ممکن، از این منابع دور نگه دارد. اخلاق، در این میان، به دور افکنده می‌شود، مینا، تسلط هر چه بیشتر بر ثروت‌ها و بهره بردن از رفاه و آسایش است به قیمت فقر و رنج و زجر سایرین.

در حالی که کل تاریخ بشری براین فلسفه‌ی نادرست و کج فهم بنا شده است، طبیعت و هستی، در عرض‌های هر آن چیز که بشریت -جهت تامین بالاترین سطح از رفاه و خوشبختی برای تکتک اعضای خود نیاز دارد- با هیچ محدودیتی مواجه نیست. انسان از این روی از این منابع بیکران به درستی استفاده نکرده که، از همان ابتدای تاریخ خویش -به غلط- پنداشته این منابع فقط به شکل پایان یافتنی، محدود و کمیاب در دسترس هستند. «کمبود»^{۳۴۹}، ساخته‌ی طبیعت نیست، زائیده‌ی برخورد انسان است؛ در هستی، چیزی کمیاب نیست، انسان‌ها آن را کم می‌یابند؛ «کمیابی»^{۳۵۰} منابع طبیعی، اختراع ذهن کم‌بین و ناتوان گشته‌ی انسان است.

وقتی باور آگاهانه، مستدل و مستند به «پایان‌ناپذیری»^{۳۵۱} منابع برای بشریت جا بیافتد، تمام نگرانی‌ها و دل‌مشغولی‌ها، در مورد رسیدن به انتهای آب و هوای سالم، پایان دوران قابل کشت بودن زمین، به آخر رسیدن منابع آبی و ته کشیدن نفت و گاز و غیره برطرف می‌شوند و می‌توان، با اطمینان از پایان‌ناپذیری آنها، به بازسازمانده‌ی طبیعت، جامعه، نهادها، رفتارها و روابط اجتماعی به گونه‌ای متفاوت پرداخت و مدیریت کرد تا به یک تمدن به راستی «انسانی» و شکوفا برسیم؛ تمدنی که قادر است، از طریق روش‌هایی مانند «توسعه‌ی پایدار»^{۳۵۲}، همه‌ی موجودات زنده‌ی درون خویش را خوشبخت سازد و به یک تاریخ پر از رنج و عذاب و محرومیت و تبعیض پایان بخشد. برای این منظور باید به طور واقع‌گرایانه و پای بر زمین، به یک «آرمان» زیبا اندیشید.

³⁴⁹ Deficiency

³⁵⁰ Scarcity

³⁵¹ Endlessness

³⁵² Sustainable development

آرمان‌گرایی

تازمانی که چیزی را تصور نکنیم، اجرا نمی‌کنیم. این امر، هم برای ساختن یک صندلی چوبی ساده صدق می‌کند و هم برای ساختن یک دنیای پیشرفته‌ی جدید.^{۳۵۳} به همین دلیل، در طراحی یک آرمان، باید ذهن‌یابی، به همان ترتیب که، ترس و محافظه‌کاری جا افتاده در خود را، کنار بگذاریم. نظام تربیتی ساخته و پرداخته‌ی سیستم حاکم به ما می‌آموزد که «آرمان»^{۳۵۴} یعنی «رویا»^{۳۵۵} و «آرمان‌گرایی»^{۳۵۶} یعنی «رویابافی».^{۳۵۷} رسانه‌های سیستم، دائم، به ما یادآور می‌شوند که «واقع‌بین»^{۳۵۸} باشیم و منظورشان این است که، واقعیتِ عامِ فلاکتِ زندگی جمعی و واقعیتِ خاصِ فلاکتِ زندگی فردی خود را بپذیریم و فکر تغییر آن را از سر بیرون کنیم. هر گونه تلاشی برای تغییر را «ماجراجویی»^{۳۵۹}، «ساده لوحی»^{۳۶۰} و «آرزوگرایی»^{۳۶۱} معرفی می‌کنند. با تکرار و بازتکرار یک سری از ایده‌های محافظه‌کارانه و ضد تغییر، خلایقِ انسان‌ها را سرکوب و تسمخر کرده و سکون‌گرایی را برای ما وزین و هنجارمند جلوه می‌دهند؛ آنها انتظار دارند که یاد بگیریم و عادت کنیم با هر خفت و ذلتی کنار بیاییم.^{۳۶۲}

سیستم می‌داند که اگر ما «زنده بودن» را جایگزین «زندگی» کنیم، دیگر فقط به دنبال آن خواهیم بود که، به عنوان نیروی کار مورد نیاز آن، خدمت کنیم، نیازهای مادی خود

^{۳۵۳} مارکس در جایی این رابطه‌ی تنگاتنگ ذهنیت و عینیت را به این شکل فرموله می‌کند که آگاهی کارگران به جایی می‌رسد که "فرایند تاریخی با آگاهی از آن فرایند منطبق در می‌آید". (جان ریز، جبر تاریخ، ص. ۲۲۷) در این جا، فرایند تحول تاریخی همان «عینیت» (objectivity) است و آگاهی از پیچ و خم و چرایی شکل و محتوای آن فرایند، «ذهنیتی» (sybjectivity) است که در ضمن به آن شکل می‌بخشد. رابطه‌ی دیالکتیکی - یا همان روابط متقابل و پویا- میان عین و ذهن، در این جا به طور روشنی آشکار است. تصور خاصی از تحول تاریخ می‌تواند تعیین کننده‌ی نوع آن تحول باشد.

³⁵⁴ Ideal

³⁵⁵ Dream

³⁵⁶ Idealism

³⁵⁷ Wishful thinking / Dreaming

³⁵⁸ Realistic

³⁵⁹ Adventurism

³⁶⁰ Naivety

³⁶¹ Wishful thinking

³⁶² "بوجور که واردی" (آذری) - "همین است که هست" = "This is what it is."

را با «حداقل‌گرایی»^{۳۶۳} درونی شده برطرف کنیم، به یک لذت‌جویی تُهی، ظاهری و به سهم خود، پوچی آفرین،^{۳۶۴} رضایت دهیم و بعد هم، با پایان بردن عمر مفلوک خویش، به عنوان بار مالی نظام بازنشستگی و درمانی کشور، از صحنه، رفع زحمت کنیم. نام این چرخیدن چون اسب رامِ عساری را «زندگی» گذاشته و نظام تربیتی را هم طوری تنظیم کرده‌اند که انسان‌ها، برای قبول این تعریفِ ذلت‌بار از «زنده بودن» به نام «زندگی»، همدیگر را، تشویق، تربیت و حتی مجبور کنند. تلاش زیادی برای «عادی‌سازی» امور «غیر عادی» صورت می‌گیرد تا عادت شود و قابل تحمل. به این صورت، افراد به جهل کشیده شده و غارت شده، به زندانبانان و مربیان ناخواسته‌ی تربیتی و پرورشی یکدیگر تبدیل شده و در طی فرایند «اجتماعی شدن»،^{۳۶۵} سربه‌زیران

³⁶³ Minimalism

^{۳۶۴} نمونه‌ای از خصلتِ پوچی‌آفرینِ لذت‌جوییِ مادی‌محور در جامعه‌ی کنونی را می‌توان در گسترش عروسک‌های جنسی (sex doll) یافت. این پدیده و ترویج آن نشان می‌دهد چگونه انسان‌ها این باور را درونی ساخته‌اند که لذت جنسی نیازی به همراهی احساسی انسانی ندارد و می‌تواند به یک تماس مکانیکی صرف تقلیل پیدا کند. امری که به نوبه‌ی خود در «انسان زدایی» (dehumanization) از روابط انسانی و «اجتماع‌زدایی» از روابط اجتماعی سهم و نقش دارد و «تصویر از خود» (self-image) را نیز نزد انسان تحقیر کرده و تقلیل می‌بخشد. «تجرد» غیر معمول و دارای خصلت جامعه‌ستیز در حال افزایش است و انسان‌ها با دیوارهای نامرئی به دور خود، رشته‌های اتصال اجتماعی را هر چه کوتاه‌تر و بریده‌تر کرده و در انزوایی عمیق و عادی شده فرو می‌روند. در سایه‌ی این نوع از روابط است که شهروندان به تدریج «هم‌حسی» (empathy) و به دنبال آن «همبستگی» (solidarity) را نسبت به یکدیگر از دست می‌دهند. در ماجرای «کروناویروس» (Covid-19) در سال ۲۰۲۰ دیدیم که چگونه مرگ و میر انسان‌ها و ابتلاء و درد و زجر ناشی از بیماری برای جوامع بشری به تدریج در حد یک آمار روزافزون سقوط کرد و بعد از چند هفته، مردم عادت کردند که در گوشه‌ی صفحه‌ی تلویزیون خود شاهد یک رقم مربوط به تلفات فزاینده باشند. این آمار حتی بعدها به صورت روزانه درآمد و تعداد مرگ در یک روز را ساعت به ساعت اعلام می‌کرد. نظام حاکم کنونی، با کاهش حساسیت‌ها، بشریت را به سمت بی‌اعتنایی نهادینه‌شده در حق یکدیگر عادت می‌دهد تا بتواند، آسان‌تر و بی‌دردتر، آن چه را می‌خواهد با شهروندان بکند. انسان‌هایی جدا از هم، غریبه از هم، ترسیده از هم و فراری از یکدیگر به مراتب راحت‌تر قابل کنترل هستند تا یک جمع به‌هم‌پیوسته و متحد. رویداد فاجعه بار «نسل‌کشی در نوار غزه» (Gaza Genocide) توسط اسرائیل در سال ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ نخستین تجربه‌ی مشاهده‌ی نسل‌کشی با پخش زنده در سراسر شبکه‌های اجتماعی در جهان بود.

³⁶⁵ Socialization



تصویر ۱۱: در کشورهای صنعتی آسیای جنوب شرقی مانند ژاپن و کره‌ی جنوبی، جوانان یاد می‌گیرند و می‌پذیرند که باید سال‌ها در قفس‌واره‌های کوچکی که نام آپارتمان بر آن می‌نهند- در شرایطی که سلامت جسمی و روانی را مختل می‌کند زندگی کنند. این امر برای آنها «عادی» و «هنجار» شده است. (fei123.com)

و مطیعان امثال خود را، نزد نسل‌های بعدی، تربیت می‌کنند؛ هر کس هم که می‌خواهد این دور باطل را، با جسارت و نوآوری بشکند، مورد بی‌اعتنایی، تحقیر و تمسخر قرار داده و در نهایت، از جمع می‌رانند.^{۳۶۶}

نظام، «هنجارها»^{۳۶۷} را تبلیغ

می‌کند. این هنجارها، همان رفتارهای استاندارد شده‌ی منطبق با فلسفه‌ی نظم حاکم است:

^{۳۶۶} بخشی از کسانی که در جامعه‌ی طبقاتی زیر عنوان «بیماری روانی» (psychosis) بستری یا تحت «درمان» قرار می‌گیرند، در واقع، هنجارشکنانی هستند که به واسطه‌ی کنجکاوی، خلاقیت و درک اصیل انسانی از زندگی، نتوانسته‌اند با ماهیت ضدعقلانی، تحمیق‌گر، ماشین‌واره و ضداخلاقی هنجارهای حاکم کنار بیایند. آنگاه کنید به رمان «پرواز بر فراز آشیانه‌ی فاخته» (One Flew Over the Cuckoo's Nest) اثر ارزشمند «کن کسی» (Ken Kesey). سیستم درمانی در نظام سرمایه‌داری، با خوردن سالانه‌ی میلیاردها قرص آرام‌بخش و خواب‌آور به ده‌ها میلیون شهروند فرسوده و خسته از تکرار ملال‌آور یک زندگی به راستی حوصله‌سر‌بر و پوچ، به آنها کمک می‌کند که، با تعطیل‌سازی زیست‌شیمیایی (biochemical shoudown) بخشی از مغز و حواس خویش، به یک حیات نیمه‌گیاهی خو گرفته و ساکت و آرام و منفعل، ذلت‌سالاری آشکار کنونی را، در زندگی فردی و اجتماعی خویش، تحمل و تماشا کنند تا بمیرند. در فرانسه، در سال ۲۰۱۵، تقریباً از هر هفت فرانسوی یک نفر (معادل ۶.۵ میلیون نفر)، مصرف‌کننده‌ی نوعی قرص آرام‌بخش دارای عوارض جانبی فراوان، به اسم «بنزادیازپین» (benzodiazépine –Fr) بوده است. در این سال، در این کشور به تنهایی، ۱۱۷ میلیون بسته از این قرص مصرف شده است. منبع:

francetvinfo.fr/sante/medicament/la-france-consomme-toujours-beaucoup-d-anxiolitiques_2132741.html

^{۳۶۷} در جامعه‌شناسی کلاسیک غرب، هنجارها (norms) را به این گونه تعریف می‌کنند: «یک انتظار مشترک رفتاری که بیانگر آن چیزی است که از حیث فرهنگی مطلوب و مناسب است». اما فراموش نکنیم، این جا صحبت از «فرهنگ» غالبی است که تحت سلطه‌ی نهادهای فرهنگ‌ساز طبقه‌ی حاکم بوده و لذا، «مطلوب و مناسب»، برای آنان است. این فرهنگ، که شکل‌گرفته‌ی تاریخ طبقاتی جامعه است، محتوا و بُن‌مایه‌ی خود را از منظوری که شرح آن رفت می‌گیرد: نگه داشتن فرودستان در باور و

این که منابع محدود است، همه نمی‌توانند ثروتمند و در رفاه باشند، فقط عده‌ی کمی می‌توانند، چون «لیاقتش» را دارند و عده‌ای زیادی هم این لیاقت را ندارند،^{۳۶۸} آنها ساخته شده‌اند که برای افراد «ممتاز» و «نخبه»ی جامعه کار کنند؛ اکثریت لازم نیست و قرار نیست که در ثروت و رفاه به سر برد و لذا، باید یاد بگیرد که درجه‌ای از فقر، محرومیت، ذلت و رنج را عادی، بدیهی و گریزناپذیر دانسته، در طول دوران جوانی تا پیری، برای منافع طبقه‌ی فرداست کار کند و در خدمت او، بیمار و پڑمرده، عمر مفلوک خود را به

واقعیت پذیرش عدم تلاش برای دسترسی به منابع ثروت و قدرت. (منبع تعریف ارائه شده برای «هنجار»: (Oxford Dictionary of Sociology, Gordon Marshal, 1998, p.453) در مقابل این تعریف برآمده از یک واژه‌نامه‌ی کلاسیک مورد تایید نهادهای آکادمیک، یک لغت‌نامه‌ی انتقادی جامعه شناسی معاصر، به نگارش صاحب این قلم، در مورد «هنجارها» چنین می‌گوید: "هنجارها در طی زمان بنا می‌شوند و گویای روابط متقابل اجزای یک تمامیت هستند. در درون جامعه، این امر، براساس نظم اجتماعی حاکم بر جامعه صورت می‌پذیرد و تابع منطق سلسله مراتبی است که بر ساختار اجتماعی مسلط می‌باشد." (Dictionnaire de sociologie contemporaine, Editions Zagros, 2004, p.114)

^{۳۶۸} یک مطالعه‌ی نظری بر روی شایستگی و استعداد ثروتمندان نشان داد که از حیث آماری این باور باطل بوده و عوامل بیرونی و نیز موقعیت توأم با اقبال، نقش مهمی در آن داشته است. برای جزئیات نگاه کنید به:

bigthink.com/philip-perry/mathematics-confirms-rich-people-arent-smart-theyre-lucky

پایان برد؛^{۳۶۹} هیچ کس هم قرار نیست در صدد تغییر این صورت‌بندی کلی باشد، چون هر تغییری، از پیش محکوم به شکست است چرا که رویایی بیش نیست.^{۳۷۰}

هنجارهای حاکم در صدد تحکیم همه جانبه‌ی نظم اجتماعی نابرابر طبقاتی هستند تا اکثریت مطلق پایین -نه فقط از روی ترس، که از روی باور داوطلبانه به تغییرناپذیری

^{۳۶۹} در ژاپن، پدیده‌ی «مرگ ناشی از پرکاری» (Karoshi) بیانگر درونی شدن (internalization) فرهنگی-اجتماعی پدیده‌ی بردگی افراطی و داوطلبانه برای یک نظام کاری مدرن و فوق العاده استثمارگر است. در این چارچوب، فرد، که دچار از خودبیگانگی (alienation) می‌شود، به دلیل مسخ روانی، از خود بی خبر شده و با ماشین‌واره (machin-alike) دیدن خویش، فقط به کارش می‌اندیشد؛ آن قدر که حتی به علائم فیزیکی هشدار دهنده‌ی جسم خود و تغییرات روانی و شخصیتی خویش نیز توجه نمی‌کند و در این حالت، به طور معمول، در سنین جوانی یا میانه‌ی عمر، دچار سکت قلبی یا مغزی شده و جان می‌بازد. رساندن آدم‌ها به این مرز از جنون کاری -که در مورد یک جوان ۲۴ ساله‌ی ژاپنی به ۱۰۰ ساعت اضافه کار در ماه ختم شده بود- به خوبی توان سیستم برای معتادسازی افراد به کار برده‌وار و معرفی آن، به صورت یک «ارزش» (value) را، در سازوکاری مسخ آفرین، نشان می‌دهد. در ژاپن، این وابستگی روانی به حدی است که در مواردی، اخراج، محرومیت از کار و یا حتی بازنشستگی، سبب روان پریشی شدید و در بعضی از موارد، خودکشی، می‌شود. این جا دیگر انسان برای زندگی، کار نمی‌کند، برای کار، زندگی می‌کند.

^{۳۷۰} به یاد آوریم که شبه‌فیلسوف دست پرورده‌ی ماشین فکری-تبلیغاتی غرب، «فرانسیس فوکویاما» (Francis Fukuyama)، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سر مستی سرمایه‌داری از شکست به اصطلاح رقیب خود را این گونه فرموله کرد: "آن چه شاهد آن هستیم پایان جنگ سرد یا گذر از یک دوره‌ی خاص تاریخ پس از جنگ نیست، بلکه پایان تاریخ به شکل کنونی است... یعنی، پایان تحول /ایدئولوژیک نوع بشر و عالم‌گیر شدن دمکراسی لیبرال غربی به عنوان شکل نهایی حکومت بشری". (منبع: *The End of History and the Last Man*, 1992) به این ترتیب، به زعم وی، دیگر باید کرکری تحول تاریخ را پایین می کشیدیم، پرواز عقاب‌وار در اوج آسمان تکامل ممکن بشری را فراموش کرده و می‌رفتیم، زاغ‌گونه، در لجنزار «خوشبوی» بهره‌کشی سرمایه‌داری تغذیه کرده تا عمرهای چند صد ساله در خدمت سیستم ضد بشری کنیم. (اشاره به شعر «عقاب»، پرویز ناتل خانلری). آن چه وی گفته فقط نمونه‌ای است از این که چگونه روشنفکران نظام حاکم ماموریت دارند تا هرگونه شانس برای گریز از دایره‌ی بسته‌ی سکون‌سالاری ساختارهای نظام طبقاتی را از پیش آخته و خنثی کنند. آنها دائم در حال تزریق ایده‌ی ناممکن بودن تغییر -و آن هم به دلیل در دسترس نبودن منابع کافی- هستند.

شرایط و سرنوشتِ ذلت‌بار - داوطلبانه تن به فقر و استثمار و محرومیت خویش بدهد و هرگز، برای بالانشینان مرفه، چپاولگر و بی‌درد، مشکلی به وجود نیآورد.^{۳۷۱}

برای میلیاردها انسان در سن کار، نظام حرفه‌ای طوری تنظیم شده است که حداکثر وقت و توان فیزیکی ایشان را بگیرد و در ازای آن، دستمزدی به ایشان بدهد که امکان بازسازی انرژی فیزیکی خود را داشته باشند. ساعات کاری طولانی و فرسوده‌ساز و ضرورت چندین دهه فروش نیروی کار خود - برای برخورداری از بازنشستگی در آینده - شهروندان را به طور عمیق دچار خستگی فیزیکی و روانی کرده و از آنها رباندهایی فرسوده می‌سازد که از طعم شیرین زندگی توأم با سلامت، انرژی، نشاط و آرامش و تجمع خانوادگی محرومند و به تدریج، با این خستگی درونی شده و افسردگی عادت شده و انفعال مزمن کنار می‌آیند و آن را به مثابه حال و روز «عادی» خود در طول سی، چهل یا پنجاه سال زندگی کاری می‌پندارند.^{۳۷۲} صحبت از انسان‌هایی است که

^{۳۷۱} در این باره، «استیو بایکو» (Steve Biko)، مبارز جان‌باخته‌ی راه ریشه‌کن‌سازی آپارتاید در آفریقای جنوبی، می‌گوید: "قویترین سلاح در دست ستمگر، ذهنیت ستم‌دیده است." *

"The most potent weapon in the hands of the oppressor is the mind of oppressed." *

^{۳۷۲} البته فراموش نکنیم که همین تن دادنِ چهل ساله به یک استثمار کاری نیز در حال تبدیل شدن به یک چالشِ سخت شده است؛ چرا که سرمایه‌داری به کارگران و کارکنان در تمام سطوح می‌آموزد که دیگر روی یک شانس کاری ممتد و یکسره در طول تمام عمرِ فعال خود حساب نکنند. نیروی کار در جوامع سرمایه‌داری و کشورهای حاشیه به تدریج عادت می‌کند که بارها و بارها به مثابه ابزاری که، گاه و بیگاه، به آن نیاز نیست به کناری گذاشته شوند، دوران بیکاری‌های موقت کوتاه یا بلند را تجربه کنند تا باردیگر، در صورت نیاز، به خدمت گرفته شوند. همین موضوع قطع و وصل‌های پیاپی کار، ذهنیت‌های چند پاره و شخصیت‌های چهل‌تکه‌ای برای شهروندان فراهم می‌کند که سیستم از آن برای ایجاد تشنگی اجتماعی، انزوای شهروندی و اتمیزه کردن اعضای جامعه بهره می‌برد. نیروی کار به تدریج یاد می‌گیرد که به خود به چشم یک ابزارواره نگاه کند که هر بار که بازار او را فرا می‌خواند آماده‌ی کار باشد و هر موقع که سیستم نیاز ندارد به کنج خانه برود و با مشروب و قرص‌های آرام‌بخش، پای تلویزیون یا اینترنت بنشیند تا دوباره، شاید، او را احضار کنند. تداوم و عادی شدن این روند، تمام انسجام روانی فردی و انسجام همبستگی اجتماعی را می‌پاشاند. با جا انداختن و عادی‌سازی ایده‌ی «بحران‌های دوره‌ای» (cyclical crisis)، این نکته برای مزدگیران بدیهی می‌شود که هر چند گاه یک بار باید منتظر بیکاری و کم‌پولی و بی‌خانمانی و امثال آن باشند. این امر، اعتماد به نفس افراد در خود را به شدت کاهش داده و برای آنها این ذهنیت را دامن می‌زند که سپهر خوشبختی اجتماعی

نظام اقتصادی حاکم آن‌ها را از نشاطِ درون تهی ساخته و اضطرابِ بیکار شدن را با خستگی پرکاری چنان بر آنها حاکم کرده است که صرفِ بازتولید انرژی و مصرفِ انرژی بدنی و مغزی برای تولید اقتصادی، تنظیم‌کننده‌ی زندگی و چرخه‌ی اصلی کل عمر آنهاست. مدیریتِ محتواییِ وقتِ آزاد این نیروها نیز در چنگِ نظام فرهنگی بی محتوا و کم‌مایه‌ی ساخته‌ی دستِ فرادستان است.

نظم اجتماعی، در جامعه‌ی طبقاتی، منطق تحمیل‌گر دارد. مردم را در آن حد سرگرم و احمق نگه می‌دارد که بتواند آنها را به طور مادی و معنوی غارت کند. توده‌ها را با الکل، سکس، مذهب، مواد مخدر، اخبار گزینشی، موسیقیِ هزل، تولیداتِ نازل سینمایی و تلویزیونی، شبکه‌های اجتماعی فضای مجازی، ورزش‌های توده‌گرا و یا روایت‌های قلابی و سطحی از «خوشبختی» که معادلِ همان احساس کاذب فکر نکردن به «بدبختی» است، سرگرم می‌کند و اجازه نمی‌دهد که، اکثریتِ جامعه، برای تصور جمعی جایگزین نظامِ نکبت‌بار کنونی، رشد فکری لازم را به دست آورد. هدف این است که، با توجه کردن به تجملات کاذب، خوشی‌های عادت‌شده‌ی زودگذر و غرق شدن در ظواهر مادی زندگی، فرصت یا ضرورت رفتن به سوی معنا و عمق فراهم نشود.^{۳۷۳}

انسان، تابع محدودیت‌های اقتصادی اوست و بس. به این ترتیب، ایده‌ای که در بالا به عنوان «محدودیت‌گرایی» در مدیریتِ کلان جامعه اعمال می‌شود، در پایین به عنوان «محدودیت‌گرایی» افق وجود اجتماعی فرد، نهادینه شده و تصور این که همگان می‌توانند هر آن چه را که می‌خواهند و به هر اندازه که می‌خواهند داشته باشند، باز هم دورتر و ناممکن‌تر می‌شود. این امر کار را به جایی می‌کشانَد که فرد غرق در کرانمندی ناخودآگاه تعبیه شده در ذهنش دست و پا می‌زند تا عمر را نیز مثل هر چیز دیگر به «پایان» برد، حال آن که هستی و طبیعت، با منابع بی پایان خویش، هیچ چیز برای خوشبخت و شکوفا ساختن جاودانه‌ی او و همه‌ی اعضای دیگر جامعه‌ی بشری کم ندارد.

^{۳۷۳} روند «از خودبیگانگی» (Alienation) در جامعه‌شناسی توضیح‌دهنده‌ی بروز «پوچی» یا خلاء در زندگی است. با فراموش کردن خود، فرد به نوعی از حیات روی می‌آورد که در آن، مرگ، در مقابل زندگی قرار نمی‌گیرد، بلکه در کنار آن به پیش می‌رود؛ به همین دلیل، در آغوش کشیدن تدریجی آن، از طریق رفتارهای افراطی با انواع اعتیاد، نوعی پُرسازیِ کاذب و مخربِ این خلاء است که، پارادوکس‌وار، سبب نابودی فیزیکی و روانی بیشتر فرد می‌شود. این همان جایگزینِ مخربی است که در جامعه‌ی طبقاتی، بسیاری از افراد در سن بلوغ، برای کنار آمدن با وجه ضدانسانی و ضدعقلانی سیستم حاکم، باید برای خود بیابند تا شرایط زیست را قابل تحمل کنند تا، در نهایت، «مرگِ نجات‌بخش» فرا رسد و

نظام، با کانال‌سازی تنگ‌نظرانه و منجمدانه‌ی راه‌های انگشت‌شمار «صعود اجتماعی»،^{۳۷۴} اجازه می‌دهد که درصد ناچیزی از طبقه‌ی پایین، با زحمت و تلاش بسیار و البته به قیمت تحکیم ناخواسته‌ی هر چه بیشتر سیستم، قدری موقعیت طبقاتی خویش را بهبود بخشد. این، فقط یک تنفس‌گاه است تا مبادا، دیگ نارضایتی توده‌ها منفجر شود. با به وجود آوردن «توهم»^{۳۷۵} پولدار شدن، از طریق درس خواندن، جوانان را به دانشگاه می‌فرستد، بابت دانشگاه از آنها شهریه^{۳۷۶} یا تعهد خدمت می‌گیرد و بعد از فارغ

به این کابوس قالب‌شده به اسم «زندگی»، خاتمه بخشد. در بریتانیا در سال ۲۰۱۸ تعداد ۷۵۵۱ نفر به دلیل مصرف افراطی الکل و عوارض آن جان خود را از دست دادند. منبع:

ons.gov.uk/peoplepopulationandcommunity/healthandsocialcare/causesofdeath/bulletins/alcoholrelateddeathsintheunitedkingdom/2018

در آمریکا تعداد کسانی که در فاصله‌ی بین فوریه ۲۰۲۲ تا ۲۰۲۳ به دلیل مصرف بیش از حد مواد مخدر، از جمله مواد مخدر صنعتی جدید مانند فنتانیل و متافتامین، جان خود را از دست داده‌اند بالغ بر ۱۰۹۹۴۰ نفر بوده است. منبع:

[whitehouse.gov/ondcp](https://www.whitehouse.gov/ondcp)

برای درک هر چه بهتر پدیده‌ی پوچی در زندگی مدرن نگاه کنید به اثر کلاسیک جامعه‌شناس فرانسوی ژیل لیپووتوسکی «Gill Lipovetsky» با عنوان «عصر تهی» (*L'ère Du Vide*) - (نوشتاری درباره‌ی فردگرایی دوره‌ی معاصر). در مورد ابعاد جامعه شناختی اعتیاد هم چنین نگاه کنید به یکی از کتاب‌های نویسنده تحت عنوان «روش خودیاری ترک اعتیاد».

³⁷⁴ Social ascension

³⁷⁵ Illusion

^{۳۷۶} در ایالات متحده‌ی آمریکا، به طور مثال، دانشجویانی که از دانشگاه‌ها فارغ التحصیل می‌شوند، برای سال‌های سال، بخشی از درآمد خود را باید به بازپرداخت اصل و بهره‌های بالای وام‌های سنگین تحصیلی (student loans) اختصاص دهند. در حالی که کل رقم بدهی دانشجویان به شرکت‌های بزرگ مالی در سال ۲۰۰۴ برابر با ۲۶۰ میلیارد دلار بوده است، این رقم، در سال ۲۰۱۷، به ۱.۴ تریلیون دلار و در سال ۲۰۲۲ به ۱.۷ تریلیون دلار رسیده است. این مبلغ، با بهره‌ی پولی که برای این وام‌ها در نظر گرفته می‌شود، در هر ثانیه معادل ۲۸۵۸ دلار آمریکا افزایش می‌یابد. اجبار در بازپرداخت این وام‌ها یکی از روش‌هایی است که سیستم از طریق آن، نیروی جوان و دانش آموخته‌ی جامعه را در کانال‌های رفتاری، انضباطی و کاری مطلوب خود هدایت می‌کند. این فارغ التحصیلان، برای آن که قادر به بازپرداخت این وام‌ها باشند، به کارگران و کارمندی مطیع، محافظه‌کار و سر به زیر تبدیل شده و به طور خودکار، در جستجوی یک شغل و تبعیت از شرایط آن هستند تا بتوانند، روزی، اصل وام‌هایشان را با سود آن بازپرداخت کنند. عدم پرداخت این وام‌ها یک پرونده‌ی منفی مالی برای فرد می‌سازد که به طور عملی او را از هر گونه فعالیت اقتصادی، حرفه‌ای یا حتی اجتماعی محروم می‌کند. سیستم، با تمام قوا، به

التحصیلی، آنها را، به مثابه مهره‌ای در ماشین پولسازی خویش، به خدمت می‌گیرد. از سوی دیگر، با قرار دادن امکان‌هایی مانند شرط‌بندی و بخت‌آزمایی و غیره، به مردم این امید کاذب را می‌دهد که هر هفته، شانس نزدیک به یک در ۳۰۰ میلیون احتمال را، برای خود، مبنای رویاپردازی کاذب تبدیل شدن به یک ثروتمند قرار دهند.^{۳۷۷}

درحالی که نارضایتی آشکار، پنهان یا نیمه‌آشکار از وضعیت محرومیت و فقر در میلیاردها نفر موج می‌زند، نظام حاکم، از طریق ابزار ترس، مغزشویی، مذهب، سرگرم‌سازی و توهم‌آفرینی، اکثریت مطلق جمعیت را، در نوعی از مسخ ضمنی یا آشکار،^{۳۷۸} تحت کنترل خود نگه می‌دارد و به آنها می‌پوراند که فلاکت آشکار یا ضمنی

جان او و زندگی می‌افتد و تا زمانی که پول خود را از وی بازستانند دست‌بردار او نیست. این امر، به مثابه شمشیر داموکلس بالای سر فارغ التحصیلان دانشگاه در آمریکا است و از آنان شهروندان حاضر به فرمان سیستم را می‌سازد. همین منطق، برای کنترل مالی سایر اعضای جامعه، با انواع وام‌های دیگر، عمل می‌کند. به دنبال وام تحصیلی، این فارغ التحصیل‌ها، با گرفتن وام برای خرید اتومبیل، لوازم خانه، آپارتمان و خانه‌ی مسکونی و غیره، حلقه‌ی بدهی سنگینی را، برای درازمدت، به دور گردن خود قرار می‌دهند و زندگی آنها، برای چند دهه، به تلاش شبانه‌روزی، برای تامین اصل پول و سود شرکت‌های بزرگ مالی، خلاصه می‌شود. این روندی است که تن ندادن به آن، از شهروند، یک فرد بیرون‌افتاده از چرخه‌ی جامعه (marginal) را می‌سازد که در نهایت، سر از کنار خیابان، پناهگاه‌های بی‌خانمان‌ها، جنگل برای جنگل‌نشینی، زندان برای گذراندن دوره‌های طولانی حبس و یا بیمارستان‌های روانی تدارک‌گر مرگ جسمی و روانی درآورد. منبع:

debt.org/student

^{۳۷۷} اشاره به رقم شانس برنده شدن در مسابقه‌های بخت‌آزمایی مانند «مگا-میلیون» (MegaMillion) در آمریکاست که ۱ در ۳۰۲.۶ میلیون و یا بازی دیگری با نام «پاور بول» (Powerball) که ۱ شانس در ۲۹۲.۲ میلیون برای بردن آن وجود دارد. یک تک‌فرزند در یک خانواده‌ی ثروتمند، در صورت عدم بروز رویدادی خاص، شانس معادل ۱۰۰ روی ۱۰۰ دارد تا بتواند صاحب میلیون‌ها دلار ارث خانوادگی شود، اما فرزند یک خانواده‌ی فقیر، از طریق بخت‌آزمایی، یک شانس در ۳۰۰ میلیون.

^{۳۷۸} هر ساله ۱۱.۴ میلیون نفر در سراسر جهان به دلیل اعتیاد به مواد مخدر یا الکل، در سن پیش از موقع، جان خود را از دست می‌دهند؛ یک امر تاسف‌بار اخلاقی و یک نیروی انسانی عظیم کاری و بالقوه تولیدگر. دلیل روی آوردن میلیونی و گسترده به مصرف مواد مخدر چیست؟ جز فقر مادی یا فقر فکری؟ میلیون‌ها نفر روی کره‌ی زمین، به دلیل روان‌پریشی و افسردگی به مواد مخدر روی آورده‌اند. پوچی گسترده امروز به عنوان یک واقعیت جامعه‌شناختی در حال عمل کردن است و میلیون‌ها نفر را به نوعی از رفتارهای «آگاهانه»ی منجر به مرگ تدریجی از طریق الکل، مواد مخدر و امثال آن سوق

ایشان امری «عادی»^{۳۷۹} و «فراگیر»^{۳۸۰} است و هرگز نباید در صدد برآیند، آن را به طور جدی زیر سوال برند. برای باورمندان مذهبی حتی این توهم را دامن می‌زنند که این «مشیت» و «خواست» خداست تا از این طریق، ایمان آنها را بیازماید و تشخیص دهد که آیا با تحمل جهنم زندگی این دنیا، لایق «بهشت جاویدان» آن دنیا هستند یا خیر.^{۳۸۱}

تا این جا، سیستم، موفق عمل کرده است. اقلیت غارتگر، در بهشت روی زمین زیست می‌کند و اکثریت را در جهنم فقر و تباهی، آرام و منفعل، زیر سلطه‌ی خود دارد. با اختصاص دادن میلیاردها دلار بودجه به دستگاه حفظ نظم، پلیس و ارتش و سرکوب اعتراضات، توده‌های عاصی را می‌ترساند، یا به خاک و خون می‌کشد و اجازه نمی‌دهد که معترضین، نظم طبقاتی را، به چالش درآورند؛^{۳۸۲} با تقویت مسجد و کلیسا، و به

داده است. می‌گوییم «آگاهانه»، زیرا، در نبود معنا برای زندگی، مرگ است که معنابخش جلوه می‌کند و رفتارهایی که سبب آن می‌شوند، از حالت غیرعادی بیرون آمده و به بخشی از رفتارهای، کمابیش منظورمند، روزمره‌ی میلیون‌ها نفر تبدیل شده است. در آمریکا، نزدیک به ۸۵ درصد از افراد در سن بلوغ اذعان داشته‌اند که الکل مصرف می‌کنند و این رقم از نیمه‌ی دهه‌ی ۹۰ میلادی به طور مرتب افزایش پیدا کرده است. در سال ۲۰۱۷ این رقم در انگلستان ۵۸ درصد بوده است. منابع:

ourworldindata.org/drug-use

statista.com/statistics/442848/per-capita-alcohol-consumption-of-all-beverages-in-the-us-by-state/

³⁷⁹ Usual / Ordinary

³⁸⁰ Spread

^{۳۸۱} دستگاه واتیکان، که از پول وقف مومنین مسیحی در جهان تغذیه می‌شود، در قبال فروش وعده‌ی بهشت آن دنیا به فقرا، که به صندوق و قلک کلیسای محلشان کمک مالی می‌کنند، در این دنیا، با همین پول اهدایی باورمندان فقیر و غنی، به تنهایی، ثروتی معادل ۱۰ تا ۱۵ میلیارد دلار در اختیار دارد و صاحب سهام بانک‌ها، بیمه‌ها، شرکت‌های پتروشیمی، فولاد، ساختمان‌سازی و املاک می‌باشد. برخی دیگر از منابع* ثروت واتیکان را معادل ۳۰ میلیارد دلار ارزیابی می‌کنند.

*Michigan Journal of Economics

content.time.com/time/magazine/article/0,9171,833509,00.html

sites.lsa.umich.edu/mje/2022/05/24/the-finances-behind-vatican-city

^{۳۸۲} نمونه‌ی آن را در وارد ساختن نیروهای ارتش آمریکا (U.S. Army) توسط «دانلد ترامپ»، رئیس جمهوری وقت آمریکا، در جریان تظاهرات ضدنژادپرستی در ماه مه و ژوئن ۲۰۲۰ در آمریکا دیدیم. بالگردهای نظامی و خودروهای زرهی برای مهار تظاهرکنندگانی که صلح‌آمیز در خیابان مشغول اعتراض مدنی بودند به صحنه آورده شدند. هم چنین شاهد خشونت بی سابقه‌ی پلیس آمریکا، کانادا و

کارگیری گسترده‌ی نظام آموزش و پرورش، رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، توده‌های محروم را دچار فرسودگی روانی و مسخ فکری کرده و آنها را به رضای به فقر این دنیا و امید به غنای آن دنیا وعده می‌دهد.^{۳۸۳} تا فعلن به ثروتمندان مرفه در بهشت این دنیا کاری نداشته باشند و تعرضی به بهشت آنان نکنند.^{۳۸۴} «مسخ اجتماعی»،^{۳۸۵} واقعیت برنامه‌ریزی‌شده‌ی فرهنگ حاکم در جامعه‌ی طبقاتی است و ترس نهادینه، ضمانت ساختاری بقای سلطه‌ی فرادستان.

دستگاه نمایش سیاسی که نام تحریف‌شده‌ی «دمکراسی» یا همان «مردم‌سالاری» را با خود یدک می‌کشد، هر چیزی می‌تواند باشد جز سالاریت مردم بر سرنوشت خویش. نظام طوری طراحی شده است که شهروندان به یک روند انتخاباتی تنظیم‌شده، به عنوان «مشارکت سیاسی»، دل خوش کنند و سرنوشت خود را به دست کسانی بسپارند که با گروگان گرفتن دانش و تجربه‌ی بهربری از نهادهای حکومتی تحت عنوان پرطمطراق

کشورهای اروپایی تحت نفوذ لابی اسرائیل بودیم که در جریان کشتار نوار غزه توسط ارتش اسرائیل در سال ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ در سرکوب جوانان و دانشجویان و حامیان فلسطینیان از هیچ خشونت بی سابقه‌ای دریغ نکردند.

🔗 npr.org/2020/07/01/885942130/militarization-of-police-means-u-s-protesters-face-weapons-designed-for-war

^{۳۸۳} سازمان بهداشت جهانی اعلام کرده است که ۲۸۰ میلیون نفر در سراسر جهان از افسردگی (depression) رنج می‌برند.

🔗 who.int/news-room/fact-sheets/detail/depression

🔗 vizhub.healthdata.org/gbd-results

^{۳۸۴} گسترش بی‌سابقه‌ی صنعت «پورنوگرافی» و ارائه‌ی آسان و حتی رایگان آن به همگان بر روی اینترنت یکی از ابزارهای مخدر بشریت امروز است که در کنار سرگرم‌سازی‌های دیگر، بسیاری از مردمان را از اندیشیدن درباره‌ی وجه فجیع حیات اجتماعی و فلاکت وجود انسانی خود معاف می‌کند. درآمد صنعت پورنوگرافی در سال‌های اخیر نزدیک به ۱۰۰ میلیارد دلار بوده است که این رقم برای تامین خوراک نزدیک به ۵ میلیارد انسان در یک روز کافیست. این صنعت، سالانه ۱۳ هزار فیلم تولید کرده و از این بابت نزدیک به ۱۵ میلیارد دلار سود به جیب می‌زند. هر ثانیه، مبلغی معادل ۳ هزار دلار در پورنوگرافی توسط صدها میلیون بیننده‌ی در جستجوی لذت جنسی و شاید «خوشبختی» (happiness)، خرج می‌شود. منبع:

🔗 medium.com/@TheSBT/how-big-is-the-porn-industry-fbc1ac78091b

³⁸⁵ Social metamorphose

«دولتمداری» از جامعه برای منافع قبیله و طبقه‌ی خویش بهره برند.^{۳۸۶} تلاش آنها این است که این گونه جلوه دهند که فقط ایشان هستند که می‌دانند چگونه این منابع «محدود» را مدیریت کنند تا بخش اعظم به جیب آنها برود و در ضمن لقمه‌ای نان به دهان اکثریت هم برسد.

^{۳۸۶} معرکه‌ی انتخاباتی آمریکا، به طور متداول و به ویژه‌ی انتخابات نوامبر ۲۰۲۰ آن، نشان داد که چگونه توده‌ها و سرنوشت آنها توسط طبقه‌ی حاکم و سیاستمداران خدمتگزار این طبقه به گروگان گرفته شده است. در حالی که در این سال مردم آمریکا اسیر همه‌گیری «کووید-۱۹» و نیز فقر اقتصادی، اختلافات اجتماعی، طبقاتی و نژادی گسترده و نیز بیکاری بی‌سابقه بودند، قبیله‌های سیاسی بالادستی در کاخ سفید و کنگره، بدون کمترین اعتنایی به درد و رنج و مرگ هزاران هزار نفر، مشغول نبرد بر سر منافع بیشتر برای طایفه‌ی سیاسی و پایگاه اقتصادی خود بودند. چیزی که به خوبی سطحی بودن و فاقد محتوای مردمی بودن سیستم سیاسی حاکم را آشکار ساخت. این در حالیست که «مردم‌سالاری» در معنای واقعی کلمه یعنی تصمیم‌گیری مردم برای تعیین سرنوشت مردم. مثال ۲۰۲۰ ایالات متحده‌ی آمریکا فقط یک نمونه است از ساختاری که بیش از دو قرن است زندگی مردمان در جوامع سرمایه‌داری را در سراسر جهان در چنگ خود دارد و در عین حال، آن را به عنوان «یگانه» روایت ممکن از «دمکراسی» ارائه می‌دهد. به طور معمول، برای توجیه و قالب کردن این معرکه‌گیری سیاسی تحت نام «مردم‌سالاری»، اشاره به سخن «وینستون چرچیل»، سیاستمدار انگلیسی می‌کنند: «...می‌گویند دمکراسی بدترین شکل حکومت است، البته به استثنای تمام شکل‌های دیگری که آزمایش شده‌اند». در این نقل قول، زیرکی گوینده در ارائه‌ی «محدود» و «بسته»‌ی شکل‌های ممکن حکومتگری است. گویی انسان در طول تاریخ نمی‌توانسته، یا قرار نیست بتواند، در ورای این شکل‌های حکومتی «آزمایش شده» و «دمکراسی»، چیز دیگری را امتحان کند. در این جاست که یک بار دیگر، بازتاب فلسفه‌ی سودمدار «محدودیت‌گرایی» (Limitism) را در سیاست می‌بینیم. این در حالیست که، همان‌طور که دورتر خواهیم دید، هیچ مرز و محدوده‌ای برای خلاقیت فردی انسان و خلاقیت جمعی جوامع وجود ندارد تا شکل‌های دیگری از مدیریت سیاسی جامعه را ابداع و اختراع کنند.

با درک «بی‌نهایت»، انسان از این مسخ تاریخی و قید و بندهای «کم»، «ناچیز»، «محدود» و «معدود» دیدن منابع مختلف رها می‌شود. وقتی دریافت که همه چیز، برای

همه، به اندازه‌ی نه فقط کافی، که بی‌پایان، موجود است، به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد، نگاه خود به جهان را به طریقی متفاوت فرموله می‌کند و با رفتار و ساختاری نو، دنیای تازه‌ای می‌سازد.



تصویر ۱۲ - تفاوت بارز میان زندگی طبقات مرفه و محروم در تصویری از شهر بمبئی

به همین دلیل، رها ساختن ذهن خود، از هرگونه قید و محدوده‌ای، در دیدن و درک هستی، پیش شرط تلاش برای رهایی واقعی انسان است؛ رهایی‌ای که، با گره زدن کنش

انسان به «بی‌نهایت هستی»، به او تصور ذهنی بدون مرز و امکان‌های مادی و منابع بی‌پایان برای رشد، پیشرفت مادی و شکوفایی شخصیتی می‌دهد. جهان، در حالی در این بحران خودساخته گرفتار است که، به طور بالقوه، راهکارهای «بی‌شماری» برای حل مشکلات آن موجود می‌باشد، اما، به دلیل سیستم غیرعقلانی کنونی، این راهکارها مورد پی‌گیری و مطالعه قرار نمی‌گیرند. خلاقیت بشر، حد و مرزی ندارد، اما انسان‌ها با دست خود آن را به بند کشیده‌اند.

بندهای خلاقیت

خلاقیت بالقوه بی‌نهایت انسان نمی‌تواند با تنگ‌اندیشی بالفعل و نهایت‌نگری‌های حاضر در ذهن او به حرکت درآید؛ برای این منظور، نخست باید ذهن را از باورهای منجمد و زنگارگرفته رهایی بخشید و به دنبال انعطاف فکری، دگراندیشی و انبساط روانی بود. انسانی که در قفس کوچک ذهنی‌اتش حبس است نمی‌تواند افق‌های دور را، بدون پرواز با دو بال «آگاهی»^{۳۸۷} و «انعطاف‌پذیری جسورانه»^{۳۸۸} ببیند. البته این بدیهی است که

^{۳۸۷} آگاهی: قدرت تشخیص درست منافع جمعی.

^{۳۸۸} Audacious flexibility

نظام طبقاتی، به دلیل آن که بر یک نظم شکننده، مصنوعی و ضدعقلانی سوار است، باید به طور مداوم از آفرینش‌های فکری و فرهنگی - که ممکن است نظم و منطق غلط آن را به چالش بکشند - پرهیز، یا آنها را به حاشیه رانده و سرکوب کند. به همین دلیل است که بخش عمده‌ای از حیات فرهنگی بشر، در نظام طبقاتی، بر روی تکرار و آموزش اعتقادات نازا و گزاره‌های غلط - از کودکستان تا دانشگاه - استوار است.

این دستگاه منجمدسازی فکری انسان‌ها را طوری تربیت می‌کند که - بدون آن که بدانند - از یک سنی، دارای مغزی کلیشه‌گرا هستند که دیگر تنها می‌توانند به صورت مکانیکی، با انگاره‌های از پیش‌پردازش‌شده، تغذیه شوند و قادر به دیدن پدیده‌ها در بیرون از قالب‌های گدگذاری شده نیستند. چنین ذهنی، به دلیل عادت به چارچوب‌های دیکته شده، از متفاوت دیدن و متفاوت اندیشیدن فراریست و از نونگری وحشت دارد؛ تصور این که جهان می‌تواند به گونه‌ی دیگری طراحی و ساختار بندی شود، برایش معادل بی‌نظمی، آشوب و شک و شوک است. کلیشه‌ها از تازگی فراری هستند.

نظام تبلیغاتی حاکم، از طریق پدیده‌ی «همنشینی»^{۳۸۹} مفاهیم، یک سری از گد‌ها را با یکدیگر جفت می‌کند تا مغز یاد بگیرد، به طور مکانیکی، با همنشین ساختن این گد‌ها، هرگونه تنوع و تفاوتی را مورد بی‌اعتمادی کور قرار داده و به طور خودکار، رد و طرد کند. این روش عبارت است از تهیه‌ی یک «برچسب»^{۳۹۰} همنشین برای هر ایده‌ای، تا به محض این که آن ایده مطرح شد، آن برچسب هم، به خودی خود، تداعی شود و اثر خویش را بگذارد.

به طور مثال، عبارت «محو فاصله‌ی طبقاتی» را به برچسب «کمونیسم» وصل کردن؛ «کاهش نابرابری طبقاتی» را به «فکر رادیکال» تعبیر کردن، «دفاع از محیط زیست» را نوعی تفکر «ضد تولید اقتصادی» دانستن؛ حرف زدن از «عدالت اجتماعی» را نوعی «روپاردازی آشوب‌ساز» معرفی کردن. این برچسب‌های دوتایی، آن قدر - از رسانه‌ها و در نهادهای آموزشی - تکرار می‌شوند که، با شرطی‌ساختن ذهن، راه را بر تفکر و اندیشه‌ی انتقادی، یعنی درک بر اساس عقل، ارزیابی، خرد و نقد می‌بندند. از

³⁸⁹ Association

³⁹⁰ Label

این جا به بعد، فرد، در بسیاری از موارد، بر اساس عادت‌های نهادینه شده در ناخودآگاهش فکر و عمل می‌کند. پیروی از این کلیشه‌ها، که در دوران کودکی و نوجوانی در ذهن تعبیه می‌شوند، به ویژه برای افرادی که فاقد مطالعه و اشتیاق به اندیشه‌ورزی هستند، دهه‌ها دوام می‌آورد و در تمام عمر، آنها را تغذیه‌ی فکری و همراهی می‌کند. بسیاری هستند که با توهم فکر کردن درباره‌ی مسائل و رویدادها به چیدمان گندهای تعبیرکننده و کلیشه‌های تفسیرگر مشغولند. این، بیشتر از آن چه یک روند ارگانیک کار مغز در طی تفکرورزی باشد یک بازتولید مکانیکی از «الگوهای»^{۳۹۱} ذهنی ساخته و پرداخته‌ی عادت و تکرار است. این نوع از برخورد با جهان، منحصر به عوام یا افراد اندیشه‌گریز نیست و قشرهای دیگر را هم شامل می‌شود.

بدسوادی باسوادان

شوربختانه، پدیده‌ی «تفکرگریزی ناخودآگاه»^{۳۹۲} در ورای عوام، به آشکال ظریف‌تر و در سطوح پیچیده‌تر، حتی در میان روشنفکران و نیز افرادی که تحصیلات عالی یا مطالعه‌ی بسیار دارند نیز بازتولید می‌شود. یعنی، آن جا هم، این عادت بازمانده از نظام آموزش و پرورش ابتدایی و متوسطه، در افرادی که به سطوح بالای مدارج علمی و آکادمیک رسیده‌اند، به شکلی دیگر، بازتولید می‌شود. آنها نیز، به سهم خود، یک سری از گدها و کلیشه‌ها را، در قالب نظریات علمی یا شبه‌علمی، تولید و بازتولید می‌کنند. این، در واقع، بازتولید استتارشده‌ی همان سترون‌سازی فکری پیشادانشگاهی در دانشگاه است.

بر این مبنا، نظام آموزش عالی نیز، به نوعی، خواسته یا ناخواسته، در خدمت تحکیم پایه‌های فکری و نظری نظام طبقاتی قرار می‌گیرد. این جا نیز، رده‌ی بالای دانشگاهی و تحقیقاتی، با داشتن اختیار و «اعتبار خوداعطاء کرده»^{۳۹۳} به قضاوت در مورد کار و فکر دیگران می‌نشینند و هرگونه تولید متفاوت و نوآورانه را، به دیده‌ی شک و تردید

³⁹¹ Patterns

³⁹² Unconscious avoidance of thinking

³⁹³ Self-granted accreditation

می‌نگرد و در صورت عدم انطباق آن با هنجارهای فکری و استانداردهای نظری نهادینه، آن را با برجسب‌هایی چون، «غیر علمی» یا «غیر آکادمیک»، بی‌اعتبار می‌سازد. در این دیکتاتوری آکادمیک، دانشجویانی که می‌خواهند از نهادهای آموزش عالی فارغ‌التحصیل شوند و به واسطه‌ی مدرک خویش، شغلی در سیستم پیدا کنند، مجبور هستند که کلیشه‌های فلسفی، علمی و فکری حاکم بر ساختار دانشگاهی خود را، به عنوان «بدیهیات»، در فعالیت پژوهشی یا نگارشی خویش منظور کرده و در چارچوب آنها به تحقیق و مطالعه دست زنند؛ اما آن چه آنها تحت این عناوین به آن مشغولند، در واقع، «شبه تحقیق» و «شبه پژوهش»^{۳۹۴} است؛ چرا که این پژوهشگران جوان نیز، چنان در پایه‌های نظری خود دچار بازتولید کلیشه‌های تکراری سلسله مراتب دانشگاهی شده‌اند که، تا حد زیادی، مسیر کار و نتیجه‌گیری، از پیش و در بسیاری از موارد حتی از همان ابتدا، نمایان است. این امر، با ذات جستجوگر «پژوهش علمی»،^{۳۹۵} که باید برای کسب نتیجه‌ی نهایی، تا حد معقول و ضروری «بی‌طرف»^{۳۹۶}، «عینی‌گرا»^{۳۹۷} و «منعطف به سوی روند طبیعی»^{۳۹۸} کار پژوهشی باشد، در تضاد است.

این دانشجوی-پژوهشگران چاره‌ای نمی‌بینند جز این که رضایت استاد راهنما و اساتید دیگری را - که باید نسبت به کار نظر مثبت داشته باشند- جلب کنند. برای این منظور هم، باورهای نهادینه‌شده‌ی در ذهن و مندرج در دروس این اساتید را در «تحقیق» خود، به طور جبری-مکانیکی، بازتاب بخشیده و مورد تحکیم قرار می‌دهند تا به این ترتیب، با رعایت کلیشه‌ها، برآیند نهایی کار خود را به تایید «هیئت داوران»^{۳۹۹} برسانند. این جا در واقع، به جای خلاقیت و نوآوری، مکانیزم بازتولید، به صورت رسمی و استاندارد، پی‌گیری می‌شود.

³⁹⁴ Semi-research

³⁹⁵ Scientific research

³⁹⁶ Unbiased

³⁹⁷ Objective

³⁹⁸ Flexible (toward the natural trend)

³⁹⁹ Le jury (Fr)

این شرایط عادت شده، در تمام موسسات پژوهشی، دانشگاهی و نیز در رسانه‌ها، بازتولید و تکرار و سبب شکل‌گیری یک نازایی عظیم فکری در جهان کنونی شده است. دانشگاه‌ها، که اغلب، برای تامین نیازهای مالی خویش، وابسته به بودجه‌های دولتی یا حمایت‌های مالی ثروتمندان «بخشنده» هستند، چاره‌ای ندارند جز آن که، در راستای خط فکری راهبردی مورد تایید این نهادهای حکومتی، یا سرمایه‌داران بخش خصوصی،^{۴۰۰} عمل کنند. این امر سبب می‌شود که مراکز دانشگاهی و رسانه‌هایی که کارهای آنها را به طور مستقیم یا غیر مستقیم بازتاب می‌دهند بیشتر از آن چه منبع و مرکز تولید فکر جدید - برای رهایی بشر از رنج‌های ماندگار تاریخی و ساختاری باشند- نهادی برای بازتولید فکر مورد تایید طبقه‌ی حاکم و توجیه تداوم نظام نابرابر موجود و حتی، تدارک تئوری و برهان برای تاکید بر خصلت تغییرناپذیر آن، هستند.

این شرایط، جامعه‌ی بشری را از دستیابی به فکر ناب نو و دگرساز محروم ساخته و برعکس، فضای ترس از اندیشه‌ورزی جسارتگر و لذا، محافظه‌کاری محتوایی را بر دانشگاه‌ها، موسسات تحقیقاتی و نیز رسانه‌ها و نظام آموزش و پرورش حاکم کرده است. این محافظه‌کاری و سکون، همان چیزی است که سیستم، برای حفظ و تداوم نظم نابرابر طبقاتی خویش، بدان نیاز دارد: نگرهبانی، ترمیم و تغذیه‌ی نظم فکری مطلوب سیستم. این افراد، در کنار پلیس، که حافظ نظم امنیتی در خیابان هاست، هر دو، به نوعی، در خدمت مراقبت از موجودیت و تامین دوام نظم اجتماعی عمل می‌کنند.^{۴۰۱}

^{۴۰۰} مانند «بنیاد جرج سوروس» (George Soros Foundation) که تحت عنوان موسسه‌ی «جامعه‌ی باز» (*Open Society*) بسیاری از دانشگاه‌ها را، به ویژه در برخی کشورهای جهان سوم و از جمله در آسیای مرکزی، تامین مالی می‌کند تا به ارائه‌ی تفکر سرمایه‌داری و نیز به تربیت نسل فارغ‌التحصیلانی بپردازند که قرار است نقش مدیران عملیاتی آینده را در خدمت سیستم ایفاء کنند.

^{۴۰۱} نگارنده بر این امر واقف است که روند تشریح شده در باره‌ی دانشگاه‌ها و رسانه‌ها در این جا «مطلق» و «حتمی» نیست و استثناهایی در آن وجود دارد؛ اما در این که قاعده‌ی عمومی حاکم بر سیستم تولید فکر، در نظام سرمایه‌داری، چنین عمل می‌کند نیز تردیدی ندارد. دهه‌هاست که از این محافل دانشگاهی معروف و مشهور، هیچ ایده‌ی درخشانی برای شکل‌دهی به یک جریان فکری دگرگون‌ساز برای جامعه‌ی بشری بیرون نیامده است. در حالی که هر ماه هزاران تحقیق و پژوهش و مقاله و کتاب

اگر قرار باشد که شرایط جهان، از ذلت نابرابری و فاجعه‌ی عدم رعایت حقوق و عدم اعتناء به کرامت انسان رهایی یابد، چاره‌ای نداریم جز این که این دور باطل ترس خودساخته‌ی روشنفکری و جهل خودپرداخته‌ی دانشگاهی را بشکنیم و به اندیشه‌هایی روی آوریم که، کلیشه‌های موجود را، بدون سانسور و خودسانسوری، زیر سوال برده و برای خلاقیت اثرگذار و تولید نوآورانه‌ی موثر، دستمایه و خوراک فراهم کنند. از خطا و اشتباه نباید ترس داشت، از پرهیز مصلحت‌گرایی بیان آزاد اندیشه‌ها باید ترسید؛ از جسارت‌گری فکری و دور شدن از هنجارهای فکری و استانداردهای آکادمیک ناباور نباید خجالت کشید، از چشم بستن بر ادامه‌ی رنج بشر، برای حفظ موقعیت شغلی و اجتماعی خود، باید شرمسار و نگران بود.

*

در راستای همین سرپیچی ضروری از کلیشه‌اندیشی بود که نویسنده، به هنگام طراحی محتوای این کتاب - به عنوان یک تربیت‌شده‌ی دستگاه آکادمیک سیستم حاکم - در مقابل انتخابی سخت قرار داشت: یا تن دادن به انگاره‌های نظری متداول و استانداردهای محتوایی رام‌کننده‌ی دانشگاهی، یا خود را از معیارهای قید و بند ساز کاذب ممیزی فکری رها کردن. آن چه در این کتاب پیشنهاد می‌شود، برخی کلیشه‌های فکری دستگاه‌های سنتی آکادمیک و نیز، بعضی از باورهای عادی‌شده و نهادینه‌شده میان عامه‌ی روشنفکران را زیر سوال می‌برد؛ بیش و پیش از آن که صحبت از درستی یا نادرستی ایده‌های مطرح شده باشد، حرف از یک انتخاب پرخطر و در عین حال - آگاهانه است تا شاید از این طریق ترغیب شویم پرنده‌ی اندیشه‌ورزی خود را در بیرون از قفس‌های تنگ تئوریک و آکادمیک حاکم پرواز دهیم و از منظری فراخ‌تر و متفاوت به افق‌های دور - و به «باور»^{۴۰۲} بی‌انتهای جهان نگاه کنیم.

منتشر می‌شود، اما اندیشه‌ی تغییرساز و رهایی‌بخش دردمندان از آن مستخرج نمی‌شود. جای سوال است که، چرا؟

^{۴۰۲} در نظریه‌ی «بی‌نهایت‌گرایی» هر کجا که صحبت از «باور» می‌شود منظور اعتقادی است مستند که پس از واریسی فرضیه‌ی وجود «بی‌نهایت» در یک پدیده حاصل شده است. بنابراین واژه‌ی «باور» نزد یک «بی‌نهایت‌گرا» هرگز بر اساس «احساس» یا منبعی «ماوراء مادی» یا چیزی شبیه به آنها نیست و ریشه در واقعیت عینی ماده دارد و بس.

برای نگارنده ایرادی ندارد اگر ثمره‌ی این جسارت‌ورزی فکری، مورد بی‌اعتنایی، مخالفت رادیکال، نقد و انتقاد سخت یا حتی هجوم لفظی و طعن و کنایه قرار گیرد؛ مهم این است که بتوانیم زنجیرهای شبه‌اندیشه‌ورزی را که تاریخ طبقاتی بشر، چند هزار سال است به دست و پای ذهن تک تک ما بسته -و خود ما نیز، آگاه یا ناخودآگاه، آن را محکم کرده‌ایم- باز کنیم و ببینیم که، اگر ذهنمان، «غیر کلیشه‌ای»^{۴۰۳} به جهان بنگرد، چه تصویر متفاوتی را می‌تواند ببیند. این که این تصویر متفاوت، چقدر از جهان واقعی دور است مهم نیست، این که این تصویر، چقدر از جهان زشت و تباه کنونی فاصله دارد مهم است. بعد، می‌ماند دو عنصر خلاقیت و اراده‌ی انسان که، به طور هدفمند و سازمان‌یافته، به خدمت گرفته شوند تا بتوانند، این فاصله‌ی میان جهان زشت کنونی و جهان زیبای ممکن آینده را، به طور برنامه‌مند، عینی‌گرا و واقع‌بین، هر چه کم و کمتر کنند، تا جایی که روزی، دورنمای دنیای مطلوب و رویایی ما، در قالب طرحی ملموس، مدیریت‌پذیر و قابل اجرا بروز نماید.

هدف این کتاب چنین بوده و امید است که در این کار موفق عمل کرده باشد. ما بر آن بودیم که نظریه‌ی پیشنهادی این کتاب نه برای صرف نوآوری که برای بازکردن راهی تازه در یافتن درمان برای دردها «نو» باشد. اما حتی اگر هم به این هدف نرسد، حداقل زمینه‌ای است برای تلاش دیگران، تا روزی، این مهم محقق شود؛ چرا که، «بی‌نهایت» چیزی نیست جز بی‌شماری امکان‌ها.

جمع بندی

پس از آسیب‌شناسی مشکل عمده‌ی جهان امروز در فصل اول -که «یک دید نادرست فلسفی بر ماده» بود-، در فصل دوم بخش نخست دیدیم که سیستم حاکم، نه فقط این نگاه غلط فلسفی را در پایه‌ریزی جامعه‌ی بشری به کار بسته است، بلکه با قدرت تمام از آن محافظت می‌کند؛ یعنی به هر شکل ممکن سعی می‌کند جامعه را در نوعی از تخلیه‌ی تفکر فرو برده و با مسخ و سرگرم‌سازی آن به اعضای جامعه این ایده را بدهد که تنها در صورت کنار آمدن با این شرایط ضد انسانی نابرابر جامعه می‌توانند بقای خود را تامین کنند. ارزش‌ها و هنجارهایی که قرار است در ما باور به عدم امکان تغییر از یک سو و عدم ضرورت تغییر را از سوی دیگر پدید آورده، تقویت کرده و درونی سازد.

⁴⁰³ Out of the box

دیدیم که رسانه‌ها و نهادهای آکادمیک در خدمت این امر به سر می‌برند تا با نهایت‌پذیر نشان دادن جهان، ما را به تحمل کمبود و فقر و «طبیعی بودن» نابرابری‌های فراوان اجتماعی و طبقاتی عادت دهند.

هدف نظام حاکم این بوده و است که نوعی از «رخوت فکری» را با «بی‌حالی جسمی» در ما مستقر سازد. با خسته کردن ذهنی و بدنی انسان‌ها آن‌ها را به موجوداتی فاقد اراده تبدیل کند که به تغییر و دگرگون‌سازی نیاندیشند، چه رسد به این که بخواهند برای آن اقدام به تشکیل‌یابی، سازماندهی و کار جمعی کنند. از هر فرصتی برای جداسازی آدم‌ها و پراکنده کردن آنها بهره می‌برند تا افراد را در جامعه‌ای متمیزه پای کامپیوترها، تلفن‌های دستی و تلویزیون‌ها بنشانند و به آنها بگویند که چه خوب است و چه بد.

اما دیدیم که همه‌ی این تلاش‌ها یک هدف بیشتر ندارد. عدم تلاش اکثریت برای دسترسی به منابع در اختیار اقلیت. بر این اساس مسئله‌ی مهم تمدن بشری امروز را می‌توان این گونه تعریف کرد: دردهای اصلی آدمیان، در ورای علت‌های فنی و روساختی، از یک «نگاه فلسفی معیوب»^{۴۰۴} بر جهان ناشی می‌شود. دلیل وخامت و ذلت کنونی تمدن بشر این است که می‌خواهد، با پدیده‌ای که به طور طبیعی پایان‌ناپذیر و محدودیت‌ناپذیر است، به شکل پایان‌پذیر و محدودیت‌پذیر برخورد کند. این، یک تضاد دائم میان «واقعیت مادی طبیعت» و «واقعیت اجتماعی انسان» بوده و است. تضادی که کل تاریخ بشر را شکل بخشیده و امروز هم عمل می‌کند. نظام مدیریتی، که بر اساس این درک تنگ‌نظرانه و نادرست بنا شده، مجبور بوده است، دائم، مکانیزم‌های کاذبی را اختراع کند تا خرابکاری‌ها و اشتباهات انباشته شده‌ی قبلی را -که در حال حاضر می‌رود به یک فاجعه‌ی جهانی ختم شود- کنترل کند؛ هدف از این کنترل اضطراری، نجات زمین نیست، بلکه به تأخیر انداختن این نابودی است؛ این، در واقع، مدیریت نیست، فقط، «جمع و جور کردن آسیب»^{۴۰۵} است پیش از بروز حتمی فاجعه و البته تنها تا آن جا که ممکن است؛ اما، برای برون‌رفت واقعی از این بن‌بست، کافیت که بشریت، به نگاه محدودیت‌پندار خود به عالم خاتمه داده و «بی‌نهایت هستی» را مبنای نگرش و کنش

⁴⁰⁴ Deficient philosophical point of view

⁴⁰⁵ Damage control

خود قرار دهد. بی‌نهایتی که در واقعیت هستی در جریان است و فقط نیاز به کشف دارد تا مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

البته بدیهی است که پیرامون پذیرش «بی‌نهایت هستی»، به سان یک «پیش‌فرض»^{۴۰۶} پرسش‌هایی مطرح شوند: آیا هستی به راستی بی‌نهایت است؟ آیا می‌توان در جهان، نشان و اثری از بی‌نهایت یافت؟ آیا امکانات موجود در هستی، به راستی، بی‌نهایت هستند؟ آیا می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که، هر آن چه نیاز داریم، به اندازه‌ی کافی در طبیعت خواهد بود و هیچ محدودیت و پایانی برای آن قابل تصور نیست؟ آیا بشر به منابع طبیعی بی‌پایان دسترسی دارد؟

این‌ها پرسش‌هایی است که در فصل‌های موجود در بخش دوم کتاب و ضمیمه‌های همراه مورد توجه قرار گرفته‌اند. در آن جا، ما به توضیح فلسفه‌ای خواهیم پرداخت که، با نگاه مسلط کنونی بشر بر هستی، متفاوت است. اگر تاکنون دغدغه‌ی اصلی انسان این بوده که با موضوع «پایان» و «محدودیت» و «اتمام» منابع طبیعی چه کند، «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی»^{۴۰۷}، با ادعای این که هستی بی‌نهایت است، در پی آن می‌باشد که انسان را در مقابل این نکته قرار دهد که با موضوع نبود پایان و محدودیت و انتها در هستی چه کند.^{۴۰۸} در جهان، هر چه هست، فرایند ادامه و تداوم تحول «بی‌نهایت» پدیده‌هاست.

⁴⁰⁶ Assumption

⁴⁰⁷ Philosophy of Infinitism

⁴⁰⁸ برای این که ایده‌ای در مورد امکان‌های موجود در هستی داشته باشیم به این اشاره کنیم چه تعداد سیاره‌ی دیگر، شبیه به کره‌ی زمین وجود دارد، که انسان، در سایه‌ی پیشرفت فن‌آوری خود، می‌تواند به آن‌ها دست پیدا کند. یک مطالعه در مورد شمار سیاره‌های دارای مشابهت فیزیکی زمین در کهکشان راه شیری نشان می‌دهد که نزدیک ۱۰ میلیارد سیاره‌ی گرم و مناسب، برای حیات موجوداتی مانند بشر، یافت می‌شود. تصور کنیم که ما، به جای پرداختن به کسب توانایی و بهره‌برداری از ۱۰ میلیارد سیاره، برای ۸ میلیارد جمعیت زمین، در پی آن هستیم که از فقط ۱ سیاره، نیازهای ۸ میلیارد آدم را تامین کنیم! تفاوت این رقم‌ها، نمادی است از فرصت‌هایی که ما، به واسطه‌ی نگاه فلسفی محدودیت‌پندار خویش، از دست داده‌ایم. این در حالی است که، ۱۰ میلیارد سیاره، با منابعی سرشار، در کهکشان راه شیری و نیز، هزاران میلیارد سیاره‌ی مناسب دیگر، در سایر کهکشان‌ها، در انتظار هر موجود هوشمندی - و از جمله انسان - هستند. اما کدام انسان؟ آن که، از طریق رها ساختن خویش از

به عبارت دیگر، اگر انسان خواهان داشتن منابعی پایان‌ناپذیر برای رشد و پیشرفت خود است، نیازی به انحصارگری، محروم‌سازی دیگران، غارت، استثمار و آسیب رساندن به جامعه و طبیعت ندارد؛ هستی و طبیعت می‌توانند این منابع عظیم را، به طور توقف‌ناپذیر و تمام‌نشدنی، در اختیار انسان بگذارند؛ این ما هستیم که باید عینک کج‌بین و تاریک «نهایت‌گرایی» را از چشم برداریم تا منابع لایزال هستی و امکان‌های بی‌پایان تولید و بازتولید آنها را ببینیم.^{۴۰۹} این ما هستیم که باید، با دیدن توان‌های عینی ماده، در تحول‌پذیری انعطاف‌مند، دریابیم که چگونه می‌توان، با کشف قانونمندی‌های هستی و کار روی آنها، به هر آن چه بشر، برای رشد و شکوفایی مادی و معنوی نیاز دارد، در اختیار داشته باشیم.^{۴۱۰}

بند محدودیت‌پنداری، خلاقیت و انرژی بی‌انتهای خود را، برای پرداختن به همه‌ی این امکان‌های بالقوه و حاضر در هستی به خدمت می‌گیرد.

🔗 businessinsider.com/10-billion-earth-like-planets-in-milky-way-galaxy-2019-8

درست در ایامی که این کتاب در دست تهیه بود خبری منتشر شد که وجود دریاچه‌های عظیم دیگری در سطح زیرین کره‌ی مریخ را تایید می‌کرد. (تصویر ۱۳)

🔗 bbc.com/news/science-environment-54337779

^{۴۰۹} راه‌های تامین انرژی در کره‌ی زمین بسیار و متعدد هستند. دلیل تاکید اقتصاد سرمایه‌داری، بر سوخت‌های فسیلی، برای تامین انرژی، در سودآفرینی صنایع و تجارت نفت و گاز بوده است؛ البته، به قیمت آلوده سازی زمین و آب و هوا و به خطر انداختن کل حیات موجود زنده در کره‌ی زمین! این در حالیکه فرصت‌ها و منابع دیگر برای انرژی‌های قابل بازیابی بی شمار است. به طور نمونه نگاه کنید به این مقاله درباره‌ی تامین انرژی از «منبع انرژی جاذبه‌ی کوهستان» (Mountain Gravity Energy Storage (or MGES) که در طی آن می‌توان، به صورت بی‌پایان، از قدرت طبیعی جاری در ارتفاعات کره‌ی زمین بهره برد.

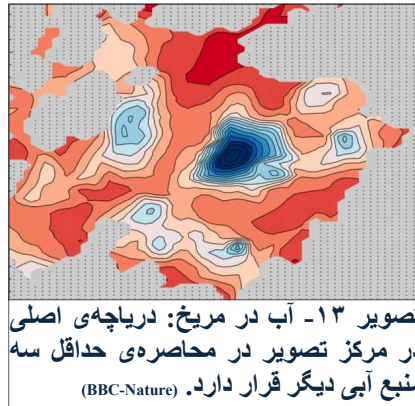
🔗 bigthink.com/surprising-science/scientists-use-mountains-gravity-store-energy

^{۴۱۰} برای این که به یک مورد از این منابع بیکران هستی اشاره کرده باشیم باید بگوییم اخترشناسان یک آبر متشکل از بخار آب را در فضا یافته اند که معادل ۱۴۰ تریلیون برابر حجم آب اقیانوس‌های روی زمین است. دسترسی به این حجم از آب معادل امکان تامین نیازهای میلیاردها سیاره‌ی قابل سکونت در آینده به عنوان جایگزین‌های زمین فعلی خواهد بود. اما این آبر حاوی آب در فاصله‌ی بسیار دوری از ما قرار دارد (۱۰ میلیارد سال نوری) که با سرعت تحول فن‌آوری کنونی بشر دسترسی به آن قبل از محو کامل و حتمی تمدن بشری ناممکن خواهد بود. اما اگر به خود آییم و در سایه‌ی نظریاتی، مانند نظریه‌ی «بی‌نهایت‌گرایی»، نوع رابطه‌ی خود با هستی را عوض کنیم، در این صورت می‌توانیم تا

*

این فلسفه‌ی بناشده بر روی «بی‌نهایت» و نیز قانونمندی‌ها، سازوکارها و ویژگی‌های آن را در فصول مختلفِ بخش بعد معرفی و تشریح خواهیم کرد. خواننده همچنین می‌تواند به ضمیمه‌های متعدد کتاب برای آشنایی بیشتر با «فلسفه‌ی بی‌نهایت‌گرایی» مراجعه کند.

**



زمان دسترسی به فواصل بسیار دور و منابعی مانند این ابر حاوی بخار آب، دوام آوریم. برای این منظور نیاز به تغییر دیدگاهِ خویش نسبت به جهان -یا همان تغییر جهان‌بینی- داریم. «بی‌نهایت‌گرایی»، در صورت تکمیل و توسعه‌ی آن در قالب یک نظریه، می‌تواند این امکان را در اختیار ما بگذارد؛ آیا از آن استفاده خواهیم کرد؟ منبع :

theplanets.org/space-facts

**

وقتی سیستمی شکل می‌گیرد که در آن موجودات زنده، برای بقای خویش، برخی دیگر از موجودات همسان را شکار کرده، می‌کشند، می‌درند و می‌خورند، ما نام آن را جنگل می‌گذاریم و از «قانون جنگل» حرف می‌زنیم. اما وقتی آدمی سیستمی را، براساس تنگ‌اندیشی و نهایت‌پنداری خود شکل بخشیده و در آن، سایر موجودات زنده (حیوانات) را به طور منظم شکنجه می‌کند، آزار می‌دهد، در وحشت نگاه می‌دارد، از آزادی محروم می‌کند، به آنها دارو و غذای اجباری تحمیل می‌کند، ناخواسته بارورشان می‌کند، استنمارشان می‌کند و سرانجام، آن‌ها را، در اوج شقاوت، سلاخی و قصابی می‌کند و می‌خورد، به آن «تمدن» نام می‌نهیم!

**